

عطر چای پیچیده در خانه

نگاهی به رمان خانه زیبارویان خفته، نوشته یاسوناری کاواباتا

● گلناز شعبانی

رمان خانه زیبارویان خفته نخستین اثر برگزیده جهانی از ادبیات ژاپن است که نویسنده‌اش نیز از برندگان نوبل ادبی است. یاسوناری کاواباتا این رمان را با حساسیت‌ها و ریزی‌های خاص خویش نگاشته است. او در سال ۱۸۹۹ در شهر اوزاکای ژاپن و در خانواده‌ای فرهنگی به دنیا آمده. یاسوناری مدتی بسیار اندک گرمای زندگی خانوادگی را با خویش داشت و خیلی زود در طفولیت پدر و مادرش را از دست داد و بعد از آن‌که خواهر و مادر بزرگش نیز دارفانی را وداع گفتند، زادگاه‌اش را ترک کرد. او چند سال پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه توکیو، اولین تجربه داستانی‌اش، «رقصنده ایزو» را با فضایی سوررئال منتشر کرد و چهل سال بعد از چاپ اولین اثر، نوبل ادبی گرفت. آن‌گونه که از تمامی داستان‌هایش استنباط می‌شود، زندگی پر از تنهایی و روبه‌نامیدی وی را به ورطه نیستی کشاند و او با آن‌که در مراسم اهدای جایزه نوبل اقرار کرده بود خودکشی، حتی در سخت‌ترین شرایط نیز راه حل نیست، در آوریل سال ۱۹۷۲ یعنی چهار سال پس از دریافت جایزه نوبل، بی‌راهه‌ای را برای گریز از نیستی انتخاب کرد و بدون گذاشتن هیچ یادداشتی، به زندگی‌اش خاتمه داد.



رمان خانه زیبارویان خفته از نقطه‌ای حساس و با سکون و ابهامی که بر کل رمان سایه افکنده، آغاز می‌شود. شیوه خلاق کلاوبا، انگیزه واضحی به مخاطب برای تعقیب ذهنی اگوچی پیر - شخصیت اصلی داستان - می‌بخشد و پیشروی در این همراهی چنان موفقیت آمیز است که از همان ابتدای داستان، خواننده را درگیر عواطف و احساسات رمزگونه شخصیت اصلی می‌کند و او را به همان تب و تاب، همان ناآرامی‌ها و همان سکوت دچار می‌سازد. این اتفاق سریع که درست در همان ابتدای داستان رخ می‌دهد، سبب می‌شود خواننده در نقطه شروع، خود را در آن خانه رمزآلود تصور کرده و همراه با اگوچی پیر، بوی چای دم‌کرده خوش عطر را احساس کند: «زن در کتری فلزی و روی منقل برنزی جای درست کرد. کیفیت و بوی برگ‌های چای به طرز شگفت‌آور عالی بود و باعث شد در آن مکان و موقعیت اگوچی احساس آرامش کند»

کلاوبا آن چنان مهارتی در به‌کارگیری مشخص‌ترین و زیباترین کلمات برای پیگیری روند حقیقی داستان دارد که خواننده، بدون کوچک‌ترین شتاب پیش می‌رود. کلاوبا در جای‌جای داستان با زبان منحصربه‌فرد که خاص خودش است، موقعیت‌های مکانی و زمانی را توصیف می‌کند: «برگ‌های سوزنی کاج، مقتدرانه به چشم آسمان فرو می‌رفت. احتمالاً آن بنا، خانه‌ای ویلایی در یک دهکده بود صدای امواجی که بر صخره‌های ساحل می‌خورد، نزدیک‌تر شد و صدای عقب کشیدن امواج، نشانگر وجود صخره‌های عظیم در انتهای دره بود.»

توصیفات وی چنان شگفت‌انگیز است که اگر کسی ناآشنا با فرهنگ و موقعیت‌های مکانی شرق دور این کتاب را مطالعه کند، بی‌تردید همه آن‌چه را که حقیقتاً وجود خارجی دارد درک کرده و به چشم خواهد دید: «چوب‌های بامبو زیر نور صبحگاهی، همچون نقره می‌درخشید. برگ‌های بامبو ظریف و نقره‌ای و ساقه‌های آن نیز به همان رنگ بود. آن‌ها از کنار بوته‌های خار رد شدند که شکوفه‌هایی پر شبنم داشت.»

ظرافت و تسلط در بیان، درست آن چیزی است که خواننده را شیفته خود می‌کند؛ برخی از ظرافت‌های زبانی را که مشخصاً مربوط به انسانی حساس با روحی بسیار شکننده و آسیب‌پذیر است در توصیف‌های زیر می‌توان مشاهده کرد: «دو پروانه در بوته‌زاری نزدیک پله‌های باغ بازی می‌کردند. آن‌ها در بوته‌زار ناپدید می‌شدند، خود را به بوته‌ها می‌مالیدند و به نظر می‌رسید که از این کار لذت می‌برند.»

«شاخه‌های پایین درخت افرا بر اثر بادی که احساس نمی‌شد در حال وزیدن باشد، تکان می‌خورند. آن درخت، ترکه‌هایی ظریف و برگ‌هایی بزرگ داشت. گروه پروانه‌ها آن قدر رشد کرد تا همچون گل‌های زیبای سفید رنگ، سراسر باغ را پوشاند.»

زبان زیبا و گویای نویسنده آن جایی به اوج شکوه خود می‌رسد که توصیف‌های

دقیق و لمس‌پذیر مکانی را از فیلتر درونی اگوچی پیر، به خواننده منتقل می‌کند و او را شاعرانه و بسیار دقیق می‌شناساند. وقتی ترس و آزاری را که اگوچی پیر درگیر آن است از دنیای بیرونی می‌گیرد و آن را با احساسات درونی وی در هم می‌آمیزد و می‌نویسد: «صدای خفه و محور ریزش برف و باران از بیرون به گوش می‌رسید. صدای دریا از بین رفته بود. اگوچی پیر می‌توانست دریای بزرگ و تیره را در نظر بیاورد که برف روی سطح موج آن می‌ریزد و آب می‌شود. پرنده‌های وحشی، هم چون عقاب بر امواج پرواز می‌کنند و جسمی خون چکان بر منقار دارد.» یا زمانی که با این شیوه خاص، به سردی و افسردگی روح او اشاره می‌کند: «اگوچی میج دست دختر را بین انگشتان اشاره و وسطای خود گرفت و ضربان نبض او را احساس کرد.» در همین توصیف‌های دقیق و موشکافانه مکان و حالت‌های درون انسان است که جریان پیش‌رونده قصه وجود دارد و خواننده را به دنبال خود می‌کشاند و حالت‌های مختلف روحی شخصیت اصلی قصه را ملموس و درک‌پذیر می‌نماید: «رطوبت چون وزغی که شکمش باد کرده باشد، پنجره را در بر گرفته بود. انگار مه اجازه نمی‌داد باران از نیمه راه آسمان پایین‌تر بیاید و شب هر چند در فاصله‌ای دور قرار داشت ولی به تدریج آن فاصله را کم می‌کرد. هیچ سقفی به چشم نمی‌آمد و صدای هیچ بوقی به گوش نمی‌رسید.» در این اثر شگفت‌انگیز، فضای داستان چنان با شخصیت اول قصه - اگوچی پیر - درهم می‌آمیزد که روند داستان در همین تعامل زیبا و منحصر به فرد به وجود می‌آید. وقتی شخصیت‌ها از حالت تیپ‌گونه خارج می‌شوند و به همان شکل انسان‌های ملموس جامعه در می‌آیند، درون‌مایه داستان قدرت و انرژی خاصی می‌یابد. ویژگی‌های درونی و روحی اگوچی پیر شامل افسردگی و بیهودگی است که فرایند تعامل وی با محیط و فضا و عناصر طبیعی به شکل‌گیری رابطه صحیح اثر و خواننده می‌انجامد.

یاسوناری کلاوبا، پیرمردی ضعیف و بسیار احساساتی که بزرگ‌ترین نویسندگان دنیا از جمله گابریل گارسیمارکز را به شدت تحت تاثیر نوشته‌های ژرف خود قرار داد؛ تا آن‌جا که آخرین اثر گارسیمارکز، رمان خاطرات روسپیان سودا زده من، با اقرار نویسنده آن، به شدت تحت تاثیر رمان خانه زیبارویان خفته اوست. اما در این مورد مسئله به همین جا ختم نمی‌شود. گارسیمارکز چنان شیفته این اثر خارق‌العاده گشته که به جرأت می‌نویسد، من یک نویسنده ژاپنی هستم و جمله ابتدایی رمان کلاوبا را در شروع آخرین رمان خویش می‌آورد و این‌گونه ستایش خود را از کلاوبا، به همگان نشان می‌دهد. او در جایی می‌گوید: «تنها داستانی که آرزو داشتم نویسنده‌اش باشم، رمان خانه زیبارویان خفته کلاوبا است»^۱.

رمان خانه زیبارویان خفته داستانی عمیق و هزارلایه است. قصه‌ای است بسیار ساده و در همین سادگی بی‌نهایت پیچیده. داستان خلقت را به یاد می‌آورد که در عین سادگی، بسیار پر رمز و راز، درگیر کننده و دربرگیرنده اسرار زیادی در بطن خود است.

داستانیست که از لحظه آغاز و با نخستین جمله، نفس را در سینه خواننده حبس می‌کند و با رسیدن به انتها، گویی همه چیز از نو شکل می‌گیرد. جمله ابتدایی داستان همانیست که گارسیمارکز در ابتدای رمان آخر خویش با دلدادگی بی‌نظیری از آن استفاده کرده است: «حق نداشت به کار ناشایستی دست بزند. بانوی خانه به اگوچی پیر اخطار داده بود.

رمان با این جمله و ضربه‌ای که به کنجکاو خواننده وارد می‌کند - ورود پیرمرد تنها به خانه‌ای ناشناخته و نیز با شروع ارتباطهایی آغاز می‌شود که در آن خانه شکل می‌گیرد. بخش دوم و سوم کتاب با حجم کمتر از بخش نخستین با آن که به‌طور مشخص به شخصیت اصلی داستان - اگوچی پیر - اشاره نمی‌کند اما قصه تنهایی‌های مردی را به تصویر می‌کشد که به دلیل همراهی مخاطب با او

و نشانی‌های مشخصی که در حین داستان به او ارائه می‌شود، به نظر می‌رسد شخصیت‌های اصلی این دو بخش همان اگوچی پیر هستند که در توالی زمانی قصه، پس و پیش سیال ذهنی اتفاق افتاده است.

فصل اول با عنوان خانه زیبارویان خفته آغاز می‌شود. اگوچی پیر وارد خانه‌ای



می‌شود تا مانند مشتریان اندک و پیر دیگری که به آن جا می‌آیند، تمام طول شب را در خانه دختران بگذرانند. دخترانی که آن‌ها را با روشی نامعلوم خواب کرده‌اند و پیرمرد تا پایان داستان به راز چگونگی ورود آن‌ها به آن خانه و گذشته‌شان و این که چه‌گونه و چرا به خواب رفته‌اند، پی نمی‌برد.

در این میان تنها جمله‌ای کوتاه از طرف زن صاحب‌خانه یا مهماندار خانه و دوست پیر اگوچی گفته می‌شود که آن هم نه تنها از راز ماجرا نمی‌کاهد که به بار معنایی و رمز آلودگی آن می‌افزاید.

آن‌ها به او می‌گویند که بار دیگر می‌تواند احساس جوانی و نشاط کند و لذت زندگی از دست رفته را بازیابد.

پیرمرد در سکوت و تسلیم درونی، با بیان انگیزه‌هایی که به‌طور واضح با شرح حالت‌های درونی و روحی او درک می‌شود، وارد خانه و بعد از آن وارد اتاق مرموز می‌شود.

کاواباتا با تخیل و ذوق درونی خود به صحنه‌های داستان یکی پس از دیگری و در نهایت سکوت و رمز و تب و تاب اتفاق می‌افتد، شکل می‌بخشد. توصیف‌هایی که از عناصر فضا و شخصیت‌های داستان ارائه می‌شود چنان ملموس و درک پذیر است که مخاطب را از همان وهله اول با خود همراه می‌کند.

«زشتی پیری اگوچی را تحت تاثیر قرار داد. او فکر می‌کرد آخرین روزهای زندگی واقعی را می‌گذرانند.» «چوب‌های بامبو زیر نور صبحگاهی همچون نقره

می‌درخشید.» «به نظر می‌رسید در بدن دختران جوان غمی وجود دارد که اشتیاق مردن را در پیرمردان برمی‌انگیزد.» «دو پروانه در بوته‌زاری نزدیک پله‌های باغ بازی می‌کردند. آن‌ها در بوته‌زار ناپدید می‌شدند، خود را به بوته‌ها می‌مالیدند و به‌نظر می‌رسید که از این کار لذت می‌برند...» «اتومبیلی که آن زن می‌راند، تنها با خود مه چسبناک شبانه را می‌برد و چیزی روی چراغ‌هایش چسبانده بودند که رنگ ارغوانی داشت. شاید هم بدن خود زن آن نور ارغوانی را ساطع می‌کرد.» «نور لبخند او بر پوست دستش که نزد من بود، پرتو می‌افشاند.» «شبنمی که انگار عطری زنانه داشت از میان ناخن‌ها و نوک انگشتان دست به بیرون تراوش کرد.» «مرد در اتاقش را بست؛ پای پرندگان را در دهان گذاشت و آن‌ها را گرم کرد. تماس پاها با زبان‌اش باعث شد که اشک از چشمان‌اش سرازیر شود.»



چشم‌اندازی این توصیف‌ها آن هنگام به اوج خود می‌رسد که تصویرهایی زنده را برای خواننده به‌وجود می‌آورند. تصاویری که هرگز از ذهن پاک نخواهد شد. ویلای وهم‌انگیزی که در آن از ابتدا به روی خواننده گشوده

می‌شود، با سکوت و رمزهایش روح آدمی را تسخیر و نفس را در سینه حبس می‌کند و در عین حال همین محیط با توصیف‌های شیرین کاواباتا، در رابطه با دختران باکره خفته و روحیات پیرمرد دلپذیر و دوست‌داشتنی می‌گردد: پیرمردی تنها، خسته، بسیار احساساتی و در پایان راه که امیدی به زندگی ندارد. همه چیز خانه و دختران زیبایی خفته از دیدگاه پیرمرد چنان با شکوه تصویر می‌شود که می‌توان حتی نور مخمل‌های قرمز آویخته از دیوارها و پرده‌های رنگین را با گوشت و پوست حس کرد و مانند کاواباتا هاله‌های نور را بر پوست جوان و شاداب و زنده دخترها دید: «گلگونی دست دختر که به دلیل بازتاب نور از پرده‌های مخمل سرخ‌رنگ بود، به تدریج از کف دست به سمت انگشتان، پرنرنگ‌تر می‌شد. دستی نرم، سفید و در عین حال، به‌گونه‌ای دلپذیر، گلگون بود.»

در حقیقت با آن‌که دو سوم کتاب در خانه پر رمز و راز و در واقع در یک اتاق آن می‌گذرد، نه تنها هیچ کسالتی برای خواننده پیش نمی‌آید، که سبب درگیری عمیق ذهن مخاطب شده و بار ارزشمند درون‌نگری را برای وی به ارمغان می‌آورد.

همه چیز از ذهن اگوچی، توصیف می‌شود. امتیاز هیجان‌انگیز بودن داستان در همین سادگی و در عین حال پیچیدگی بار معنایی آن است که این‌چنین با توصیف حالات پیرمرد و دختران خفته از دیدگاه اگوچی پیر به رونمایی درونیت

شخصیت اصلی داستان می‌پردازد. تنهایی و افسردگی پیرمرد، دو صفت آزاردهنده و نامطبوع، آن هنگام که با وصف زیبای محیط پیرامون وی - که آمیخته با شخصیت و خصوصیات اخلاقی‌اش است - در هم می‌آمیزد و نیز به نوعی با حالات بی‌نظیر دختران خفته که نمودار نوعی تضاد زیبا و نمادین هستند، عجین می‌شود. به دنبال آن کار به جایی می‌رسد که مخاطب، به شخصیت اصلی داستان دل می‌بندد و به‌رغم آن که صفاتی چون ناامیدی و مرگ دارد، با او همراه می‌شود.

زیبایی تخیل زبانی کاواباتا آن هنگام نمایان تر می‌شود که وی با ترفندهایی خاص حساسیت مخاطبان خود افزایش داده و افق خلاقیت مخاطبانش را گسترش می‌بخشد. خواننده از یک سو با پیرمردی در ناامیدترین و پوچ‌ترین روزهایش مواجه است و از سوی دیگر انتظار دارد با وصف زیبارویان خفته از دیدگاه او و کل اثر، نشاط تازه‌ای را در داستان احساس کند. با آن‌که این اتفاق نمی‌افتد و تا پایان، بی‌هودگی، پوچی، ناامیدی و مرگ، همچنان ادامه می‌یابد، مخاطب یک لحظه هم از تب و تاب هیجانی که بر او مستولی می‌شود رهایی نمی‌یابد و شوق دریافت پیام‌های انبوه کائنات تا پایان داستان و حتی با تمام شدن آن برای او ادامه دارد. گویی با ورود به داستان، رمزی برای او مطرح شده که جز با درگیر کردن خود برای پرده برداشتن از آن، راه دیگری ندارد. این راه پر فراز و نشیب هم با هر قدم پیشروی در داستان جذاب تر و در عین حال مرموزتر می‌شود و درست در لحظه‌ای که خواننده احساس می‌کند در حال رمزگشایی‌ست، با ورود به بخش دوم و سوم داستان، رازهایی پیچیده‌تر برای او مطرح می‌شود که در رابطه با حالت چرخشی این بخش‌ها و ارتباط آن‌ها با بخش ابتدایی و نیز با یک‌دیگر، در ادامه، صحبت خواهد شد.

کاواباتا با شیوه‌ای استادانه، احساسات مخاطب را در چارچوب اتاکی ساده و تنها با به کار گرفتن یک شخصیت زنده - که می‌تواند براساس تدبیر خود دست به عمل بزند و شخصیت خفته‌ای که قادر به انجام هیچ عمل اختیاری نیست و شاید به دلیل این که مرتکب گناه نشود و یا دیگری را به گناه واندارد، خفته نشان داده شده - درگیر کرده و مخاطب را به هیجانی بی‌مانند دچار می‌کند، آن هم در جایی که سخن از غم و نزدیکی تدریجی مرگ و بی‌فرجامی است.

داستان، نکته بسیار کوچکی را از میان رمز و سکوت ناگفته خانه بازگو می‌کند: «زن به او گفته بود: بعضی آقایان به من می‌گویند هنگامی که به این جا می‌آیند، به خواب خوشی فرو می‌روند. عده‌ای هم می‌گویند که دوران جوانی خود را به خاطر می‌آورند.»

«با یادآوری این سخنان، هیچ لبخندی چهره آگوچی را تزئین نکرد. او دست‌های خود را به میز گرفت و از جا برخاست. اندکی مردد ایستاد و سپس به طرف در چوبی رفت.»

در طول داستان رفتار پیرمرد همین‌گونه ادامه می‌یابد. در بی‌انگیزگی تمام، رخ

می‌دهد. زیبایی داستان زمانی مشخص می‌شود که مشاهده می‌کنیم این بی‌انگیزگی در هیچ جای قصه، خواننده را سرد یا خسته نمی‌کند. به عکس، چنان با حالات دیگر روحی وی و توصیف‌های شاعرانه و دل‌انگیز محیط و خاطرات گذشته وی درهم می‌آمیزد که هیجانی درخور ستایش دارد.

به دنبال نخستین ورود آگوچی پیر به اتاق، مخاطب در جریان واکنش‌های روحی او و شخصیت پیر و افسرده و ناامیدش که همچون خاشاک بر هر تخته سنگی در مسیر غرق شدن چنگ می‌اندازد، قرار می‌گیرد. او در هیچ کدام از آرمیدن‌های شبانه‌اش در بستر آن خانه، به آن حس عمیق شادی و باز یافتن زندگی دچار نمی‌شود. او حتی در جایی می‌گوید با آن‌که پیرمرد تنها چهار بار به آن خانه آمده احساس می‌کند هر ملاقات جدید، در واقع باعث ایجاد نوعی کرحتی جدید در او می‌شود. او همچنین در آخرین دیدار خود از خانه خطاب به زن مهماندار می‌گوید: «به دلیل سرما آمده‌ام. مردن در چنین شبی... برای مردان پیر همچون رفتن به بهشت است.»

یاسوناری کاواباتا در زمان حیات، انسانی شکننده، تنها و اسیر بی‌رحمی‌های زندگی بود. استفاده مناسب و دقیق و بجای او از پیرمردی نزدیک به سن و سال خودش در این داستان و بازگو کردن درونیات خویش از طریق آگوچی، رمز موفقیت بی‌نظیر این رمان است.

او که به گفته می‌شیمای، داستان نویس بزرگ ژاپنی، مسافری ابدی بود، با خلق لحظه‌هایی بی‌نظیر و ناب در زندگی انسانی زنده - که رو به مرگ نهاده - در رویارویی با دختران خفته، موفق به تاثیرگذاری ابدی در ذهن جهانی بشریت می‌شود. بشریتی که در این دنیای رو به نیستی، مجبور می‌شود ولو برای لحظه‌های، به ادراک هزار لای درون خود بایستد و عمیقاً ببیند.

در این زمان، احساس فطری مرد به لمس پاکی‌هاست که او را به سوی دنیای دختران خفته‌ای که باکرگی، نشانی از پاکی آن‌ها را با خود دارد، کشیده می‌شود و ذهن او حتی به سمت پاکی دوران طفولیت خود نیز می‌رود که در نخستین شب خفتن در آن خانه این چنین توصیف می‌گردد: «ناگهان رایحه‌ای شبیه بوی کودکی شیرخوار از دخترک به مشام رسید... دخترک به آرامی نفس می‌کشید و چهره‌اش حاکی از پاکی و بی‌گناهی بود... پیرمرد از خود پرسید: پس این بوی شیر از کجا می‌آید؟... و سپس به خود جواب می‌دهد که این بوی قلب خودش است که به دخترک سرایت می‌کند.»

زبان احساسات و هیجانات نویسنده به حدیست که از روزه‌های عقلانی و احساسی مخاطبانش به راحتی گذر کرده و بسیار ظریف و موشکافانه به لایه‌های ذهنی و روحی آن‌ها - که چه بسا خود نیز تاکنون از وجود آن‌ها بی‌اطلاع بوده‌اند - راه می‌یابد. آن‌ها را هم در ارتباط قوی با شخصیت اصلی داستان قرار می‌دهد و هم با به وجود آوردن نوعی همذات‌پنداری، به لمس حقیقی تنهایی و شکنندگی آگوچی پیر و شناختی صحیح از زندگی می‌رساند تا به دریافتن خویش در این

دنیای رو به ویرانی نایل شوند.

اگوچی نمی‌برد، مسئله تنهایی و افسردگی و پوچی را از حصار یک فرد - اگوچی - رها کرده و به این شکل با نبردن اسم از شخصی خاص، به این مفاهیم، صورتی کلی می‌بخشد.

خواننده به‌طور غریزی همچنان با اگوچی پیر همراه است و از او جدا نمی‌شود اما این صورت تازه ای که در ادامه داستان نمود یافته، ناخودآگاه او را از کسالت و بار معنایی خاصی که شاید تا پیش از این شامل پیرمردها می‌شد و باقی افراد جامعه از آن دور بودند، جدا می‌کند.

این بار خواننده با مردی مواجه می‌شود که در سی و چند سالگی اسیر همان سردرگمی‌ها و تنهایی‌های اگوچی‌ست. مردی که انگار دست یکی از همان دختران خفته را به عاریت گرفته تا شبی را دور از تنهایی‌های همیشگی و

نکته قابل اهمیت دیگر کمرنگ شدن پاکی دختران خفته است که هرچه به سمت پایان قسمت اول می‌رویم، به‌طور مشخص خود را نمایان می‌سازد. به این توصیف‌ها توجه کنید:

«با این‌که دختر در خواب بود ولی هرزه‌ای بیش نبود.»

این مسئله می‌تواند از این لحاظ که به اعتقاد نویسنده با گذشتن زندگی در مسیر طبیعی عمر، پاکی و بی‌گناهی فطری انسان به تدریج رو به زوال می‌رود و جایش را به آلودگی به گناه می‌دهد، قابل بررسی باشد.

دنیای بی‌عاطفه

دنیای بی‌عاطفه‌ای که چنین سیاه و غمناک اگوچی پیر را در ذهن نویسنده خلق کرده - و به‌راستی اگر کواپاتا تنهایی و ناامیدی و ترس و احساس پوچی را در زندگی شخصی به این خوبی درک نکرده بود، نمی‌توانست رمانی این‌چنین تاثیرگذار خلق کند - همانی‌ست که هرکدام از ما بارها و بارها آن را درک کرده‌ایم. خلوت این دنیای بی‌رحم به حدی آزار دهنده است که نویسنده به صراحت از زبان اگوچی بهترین زمان مرگ را برمی‌خواند.

اگوچی در جایی از داستان، خود به این نکته اشاره می‌کند و به زن مهماندار می‌گوید: «از مردن نمی‌ترسم و پشیمان هم نمی‌شوم». یا وقتی در بستر خفته است به خود می‌گوید که «... از مردن نمی‌ترسم، پشیمان هم نمی‌شوم!» بخش پنجم قسمت ابتدایی داستان، با تضادی منحصر به فرد آغاز می‌شود و در همان ابتدا شوک بزرگی را به خواننده وارد می‌آورد، شوکی که با مرگ یکی از دختران در همین بخش، به تلخی و گزندگی پایان می‌پذیرد.

«سال نو از راه رسید. دریای وحشی به خواب مرگ زمستانی فرو رفته بود.» به دنبال همه این‌ها، جمله تکان‌دهنده‌ای که زن مهماندار با جان باختن ناگهانی و نامعلوم دختر خفته، در انتهای این بخش به پیرمرد می‌گوید، تصویری دهشتناک از دنیایی که کواپاتا آن را نگوشت می‌کند ارائه می‌دهد: «مهم نیست. دختر دیگر هنوز زنده است.»

فصل بعدی داستان با عنوان «دست» خواننده را از ورای عمل غیر حقیقی قطع کردن دست دختری توسط خودش و دادن آن به مرد، به درک واضح آن‌چه در تنهایی‌های یک مرد وجود دارد می‌رساند که با گریزی زیرکانه می‌توان کنش‌های اگوچی پیر را در این قسمت درک کرد.

«دختر گفت: می‌توانم یکی از دست‌هایم را برای امشب در اختیار تو بگذارم.»

در این بخش و بخش پایانی داستان اسمی از شخصیت اصلی یعنی اگوچی برده نمی‌شود اما به نظر می‌رسد منظور نویسنده کسی جز او نیست. اکنون سوالی مطرح می‌شود که به چه دلیل این اقدام صورت گرفته و آیا این مورد تنها از حیث تکنیک قابل بررسی‌ست یا دلایل دیگری می‌توان برای آن متصور شد؟

هنگامی که کواپاتا در قسمت‌های «دست» و «پرندگان» و «حیوانات دیگر» نامی از



آزاردهنده خود با آن به خوشی بگذرانند.

دست به او زندگی می‌بخشد. به اتاقش که محل تنهایی‌های همیشگی اوست، انرژی می‌دهد و او را ولو مدتی کوتاه و ناچیز، از درماندگی و پوچی زندگی می‌رهاند.

تعلیق به‌وجود آمده در داستان که از قسمت «دست» آغاز می‌شود، برای

خواننده جذاب است و مدام ذهن او را به تکاپوی یافتن ردپایی از پیرمرد وامی‌دارد؛ پیرمردی که همه نشانه‌های موجود در داستان - به‌جز اسمی واضح از او - به حضور او گواهی می‌دهند.

در این‌جا ذکر این نکته خالی از لطف نیست که گاهی نویسنده تصمیم می‌گیرد بدون ایجاد هیچ پیچ و خمی در داستان آن‌چه را مدنظر دارد، بی‌پرده و آشکار به مخاطب ارائه دهد و گاهی نیز بر آن می‌شود تا چکیده ذهنی خویش را با کمک نشانه‌های متعدد و از طریق تخیل و قواعد خاص دیگری که در لایه‌های زیرین داستان، آن‌جا که با درگیر کردن ذهن، تکاپوی بیش از حد آن را سبب می‌شود، بگنجانند و مفهومی را که در ورای اندیشه‌اش دارد، به شکلی مرموز و پیچیده ارائه دهد تا هر مخاطب، بر اساس برداشت شخصی خویش به دیدگاه نهایی برسد که همین دیدگاه گاه در مسیر گذشت زمان تا مدت‌ها بعد از خواندن

اثر جای رشد و تکامل دارد. خانه زیبارویان خفته قدرت این را دارد که تا مدت‌ها تأثیرش بر روی مخاطب را پایدار نگه‌دارد و افق‌های تازه‌ای را از لایه‌های عمیق و پوشیده ذهنی خود و نیز از شخصیت مخاطب به روی وی بگشاید. دلیل واضح این مدعا در حقیقی بودن مفهوم‌ها و پیام‌هایی‌ست که رمان در خود دارد. در این قسمت نیز، به‌دور از هر نشانه‌ای از شهوترانی در مردی که از همان ابتدا دست دختری را به مدت یک شب از او هدیه می‌گیرد، تنهایی و میل به فرار از دنیای سرد و غم‌آلود، درک می‌شود. به توصیفی از خانه مرد توجه کنید: در این‌جا مرد همراه با دستی که از دختر دارد به خانه‌اش وارد می‌شود و رایحه‌ای را از داخل خانه احساس می‌کند: «خیلی خوشحال شدم که آن رایحه بوی کپک زده و ناخوشایند تنهایی من نیست... من به تاریکی عادت داشتم. حتی در سیاهی قیرگون هم می‌دانستم هر چیزی در کجا قرار دارد». مرد سی و چند ساله که راوی این فصل از داستان است، در وهمناک و مه آلودی دنیای ناپیدا - که حکایت از سردی و بی‌رویی دنیا در ذهن نویسنده تنهای رمان دارد - دست دختری را که وی به میل خود از کتف در می‌آورد و به او می‌دهد، می‌گیرد و آن‌را با چنان لذت و خوشی‌ای پذیرا می‌شود که حس همدردی مخاطب را تحریک می‌کند: «دست دختری که زیر بارانی‌ام قرار داشت گرم‌تر از دست من بود. دست سرد من، احساس دلپذیر وجود دست دختر را به قلبم منتقل می‌کرد».

او همچنان به سختی می‌کوشد میل به زندگی را در خود حفظ کند. در توصیف ماگنولیا - گلی که به مناسبت ورود دست، در اتاقش قرار داده است - این چنین گرایش وی نشان داده می‌شود: «ماگنولیا در اوج شکوفایی بود، درحالی‌که آن روز صبح، غنچه‌ای بیش نبود». به دنبال همراهی و همنشینی مرد با دست دختر، اخلاق‌گرایی کل اثر بیش‌از پیش نمایان می‌شود. مرد به‌دور از هر جنبه هوسرانی، دست دختر را - بدون تمایل به داشتن اعضای دیگر وی - از او هدیه می‌گیرد و با این حرکت معنوی، به بار معنایی و احساسی قصه می‌افزاید.

در بخشی از قسمت «دست»، حتی هنگامی‌که مرد دست دختر را به لب نزدیک می‌کند نشانی از شهوت حس نمی‌شود: «دست روی گردنم قرار داشت و درحالی‌که سعی می‌کرد از لب‌هایم دور شود گفتم: مواظب رفتارت باش! غلغلکم می‌آید. حس بی‌نظیر عاطفی‌ای که کلاوبا تا میل به تأکید آن دارد، از رمان خانه زیبا رویان خفته او اثری اخلاق‌گرا و معنوی ساخته است. او در بخش ابتدایی که پیرمرد را در خانه دختران قرار می‌دهد، از منظر روحی حساس و نیازمند عاطفه و دور از میل جنسی صرف، داستان را روایت می‌کند. به این صورت این داستان تبدیل به داستانی چند لایه می‌شود که هرکس از لایه‌های سطحی به آن بنگرد، تنها جنبه‌های مادی آن را می‌بیند و هرکس به لایه‌های زیرین آن توجه کند، حساسیت‌های عمیق معنوی را از آن درک خواهد نمود.

«نغمه سرایی پرندگان رویای مرد را نیمه‌کاره گذاشت و نظرش را جلب کرد.» این جملات در ابتدای فصل پرندگان و حیوانات دیگر، آخرین قسمت رمان آورده

شده و با توجه به روند داستان، به نظر می‌رسد بخشی دیگر از زندگی پیرمرد - آگوچی پیر - باشد. قصه این بخش که در توصیفات شاعرانه و غمبار فضا و روحیات شخص، چیزی از دو بخش دیگر کم ندارد، پیرامون زندگی افسرده و رو به پوچی مردی حدوداً چهل ساله است که تمام وقت خویش را با حیوانات یا پرندگان گذرانده، از دنیای آدم‌ها بیزار بوده و نسبت به عاطفه خانوادگی بدون کنش است: «مرد با خود می‌اندیشید که اصولاً انسان‌ها در هنگام احساس تنهایی، سعی می‌کنند خانواده‌ها را خوار بشمارند. زیرا تصور می‌کنند آن‌ها نیز تنهایی او را به استهزا می‌گیرند.»

این مرد چهل ساله، با توجه به آن‌چه پیش از این در ادامه روند مسیر اصلی داستان در رابطه با زندگی آگوچی توضیح داده شد، از زندگی طبیعی انسان‌ها گریزان است و مانند آگوچی و مردی که در قسمت دوم یعنی «دست»، چنین روحیه افسرده و عالم‌گریزی دارد، این‌بار نه به دختران خفته یا دستی از یک زن، بلکه به دنیای حیوانات پناه آورده است.

به دنبال درک مفهوم‌های تازه‌تری از رنج تنهایی و بی‌کسی، اوج درک مخاطب از بی‌انگیزه بودن مرد و اراده وی به سمت مرگ و نیستی، در روایت اتفاقاتی‌ست که به دلیل سهل‌انگاری‌های وی، منجر به مرگ برخی از پرندگان و حیوانات خانگی او می‌شود. او در عین داشتن روحی حساس و عاطفی و نیز علاقه مفرط به حیوانات، آن‌ها را با داستان بی‌انگیزه خود به نابودی می‌سپارد: «اگر مرد دقت بیشتری می‌کرد، می‌توانست توله‌ها را نجات دهد. در واقع او نمی‌خواست سگ‌ها بمیرند، ولی علاقه‌ای هم به زنده ماندن آن‌ها نداشت... در مورد چکاوک هم همین‌طور بود. احساس تاسفی که او را وادار می‌کرد آن حیوان را به خانه بیاورد، بلافاصله از بین رفت. او با خود فکر می‌کرد درست نیست پرنده‌ای را که در سطل آشغال انداخته‌اند نجات بدهد. بنابراین بچه‌ها را آزاد گذاشت تا چکاوک را آن‌قدر اذیت کنند تا بمیرد. در مدتی که مرد وقت خود را صرف رسیدگی به وضعیت چکاوک می‌کرد، تاج طلایی‌ها همچنان در لگن آب بودند. مرد با حالتی گیج قفس پرنده‌ها را از آب بیرون آورد. هر دو پرنده همچون تکه پارچه‌های خیس در کف قفس افتاده بودند.»

پیچ و تاب اصلی داستان ما را به یک مسیر، که همان مسیر تنهایی مردی دنیاگریز است، می‌رساند. مردی بسیار با عاطفه، حساس و ریزبین که در مواجهه با زندگی به سمت نیستی و پوچی روانه است. نتیجه تمام اعمال او هم بر مبنای همین حس، توصیف می‌پذیرد. در این میان کلاوبا تا از همان ابتدای داستان نشانی مشخصی به مخاطبش ارائه داده است: آگوچی پیر. مردی که ذهن مخاطب در جای‌جای داستان و از روی همه توصیف‌ها، او را حس کرده و با او همراه است.

در بررسی‌هایی که با توجه به روح کلی داستان به‌دست می‌آید، می‌توان حرکتی دایره‌وار و منحنی را در کل اثر یافت. □